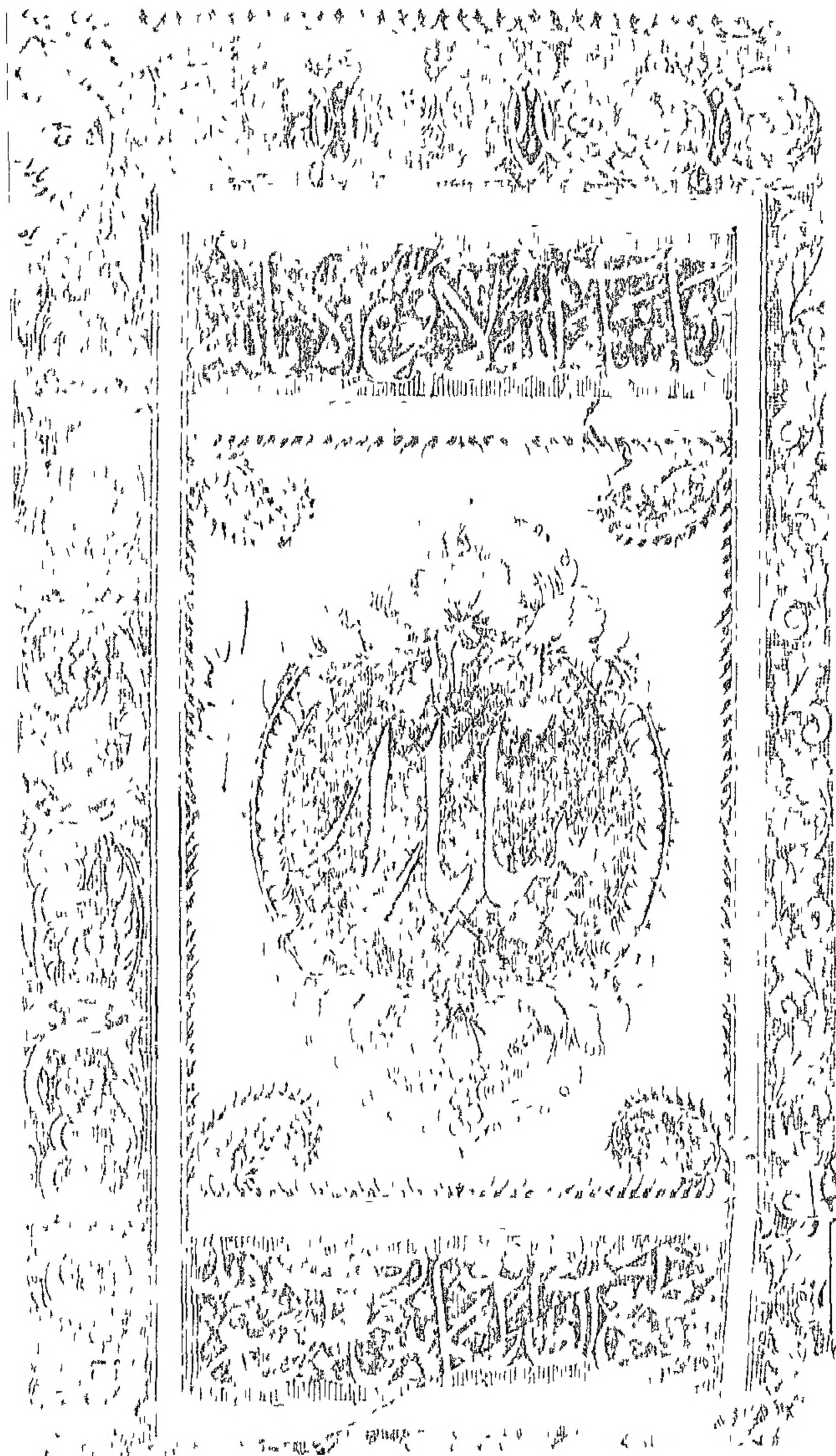


الکن که در شاه رفته است یا نشد پر توهتاب سپرایه نور لمعه چه تو چراغ از

لوا پرده در دیده از مطلعان شنیده شوق القوای کال نظاری که بچشم دل تقدس

منزل یا کس نظر در خوبی این بازار سرا یا نگارده بیده نگارش چمن آرای

سرکانه سپیر چشمی آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض [illegible]

چه چشم [illegible] از خانه بسیار کاشانه دیده یکسره بیرون [illegible] ایستاده

از شنیدن این [illegible] تا [illegible] گلستان گلستان

دل [illegible] واز [illegible] این [illegible] جمالی از راه گوش

[illegible] این بازار [illegible] نظیر

[illegible] یاد تقدس [illegible] چشم خیال دیدن کمال [illegible]

[illegible] در عالم مثال [illegible]

[illegible]

تا [illegible] از عالم [illegible] خواندن [illegible]

[illegible]

و [illegible] خواندن اگر [illegible]

از ترقی [illegible] آورده باشم و اگر [illegible] کار خانه [illegible] کاشانه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهشتیان روپوش قباپرور و خلوتیان عفت کوثر آنکه نظر را شربه باد

که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط ... بساط ...

از نظر فریب دلفریبش تمام زیب و ترتیب یافته که از کمال ... لطف ...

حسن جمال پرور دیگری از و بیرون نشتافته تا بر ... چشم ...

رخ جمیل ... بگشاید و خندان از نظر گل ... این نوآیین چمن ...

گلزار فرخار ... اعتبار زده و ... چنان ... بازار ...

... رونق ... در ... خجل ... بر ساده ...

۵

[illegible]

[illegible] شکار [illegible] شال [illegible]

[illegible] زرکار [illegible] زرین [illegible]

دریافت دولت حضور از ته دل و در هر کوچه [illegible]

و با خورد کالش [illegible] محبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باید دانست [illegible] کمان [illegible]

[illegible] سودای [illegible] بازار [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] از [illegible] شور [illegible]

[illegible] سودای [illegible] متاع [illegible] این بازار [illegible]

[illegible]

[illegible]

تشبیه آن مستکشم حقیقت را تیار تقابل کرده با تشم حقیقت منتهی در حجب

بغداد به حدوث رنج گرفتار ست و گوش به آواز رنجهٔ رباه انتظار

بشارت رسان ست کبار اگر چه بهاست لاتی تور و درا

درین گلزار جاوید بهار نیرنگست و نسیم رشتهٔ آن ادب رحضه

و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که

آن بالوش مهجور از ناز و نعیم دور و دل فرود منزل را بپرود و

تا سب بر سینه مهر گنجینه می نهد آفتاب تا از ابر پرده بر روی

ادب کشیده در راه آزرم نشتافت چند از شفقش خون و

جگر کشاده رولی و کوچه گردی بکوچه اش بگذرد کوچه بنیافت

آسا چشم از مردم دیده بپرداخت بگناه خیره چشمی چند از

خود را شرف اندوز لاز خورشید رخانش ساختند سا

بعنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده و بدا

سراپردهٔ عصمت نشانش دست دعای هم لباس اجابت

دکانش از شفق کده صبح کدورت رفته تر گل عارض سا

نشانها از دل آفتاب شگفته تر از ... خامه از فیض

این کوتاه و [illegible] عشق [illegible] و [illegible] دستگاه [illegible]

[illegible] چو او [illegible] الدین [illegible] باید [illegible]

[illegible] گرده و [illegible] و از [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آرزوی [illegible] رود [illegible] خواهش [illegible]

[illegible] اول از الم خون گردیده [illegible] چو [illegible]

[illegible] راه [illegible] پاک گوهری که با [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] پیچیده [illegible] گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کان [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

تنک سرمایه تنگدل بنیاد پاک گوهری پاکباز سپهر چشم
کان ابر افکنده دریا از شانه و پا بزیر بار گران سلسله
که بر تقدیر سر بهیچ فرود آوردن دکانیانش وسعتها
شریک نیرنگ این وسعت آباد شهبید در عالم
جلوه گرفته و بدین تقدیر اساسش ساخته و پرداخته
بلباس بشری آمده ساخته‌اند و با آنکه بصورت آوده
پرداخته تخیل طیبان در لباس پنهانی بخیال نشکده
نکار از تیشه بهار سامان گلگل شکفتن و تسنیم عنا
کار و ریخته کردیدن راز نهفتن و زین تنگ آباد
سراپا پرده شرم و پرده نشینان سرادق آزرم
از تقیدای فن بسا و شهر رند بسا سته آینه را نگه
تا نگاه کرباد دبستان خانه از گل غنچه بستن گلچینانش در
نگاه دست تیشه شیرشان خون آن نا آشنا بدین حیب
زیر دستان بتقدیس زاد دست صنعت گشاده
آبیسته قضا چشم تنبیه داده در

بجواهر رنگارنگ ... به حلی انفس رنگ‌آمیزی ابریشم کرده و بدخشان از کوه و کوه پا

عشم شایسته دکان خوش‌ترین نگین سنگها چون دره گان رخشانی بازکرده

پس از سودن گوهر آبدار سنجیده و دهان نامه‌های گوهر دهان آشکارا ساخته

با خریداران شیوه ناز آغاز کرده و آن قدر از گوهر مایه دار هست که در دکان

زر داریش در رشته گزینش ... آفتاب و درکنار شماره ... یان ...

و ساعد سیم اندام او که هر یک ... هم ... و سرمایه ... آرایش ...

هنگام بازی پس دادن و بازگو ... [illegible] ... آرایش ...

ز کرسی گوهر تابان ... [illegible] ... شنیده ...

و بدارش گرد برآمده ... تابان ... در ... چشم ... او دو

و دو جنس ... روشنائی و نور پاشی ... آفتاب عالمتاب ... [illegible]

روز از گوهر ... روشن ... باد ... در ... نمود و ...

گوهر ... [illegible] ... پنهان ... پرده پوشی ... از ...

... نور ... بیبین از چراغ افتاب ... [illegible] ... و از

سحر ... تابناکی ... ضمیر و ماه ... رخ ...

تا به کشیدن ... تماشای گوهر ... آبدار ... [illegible]

آبدار آراسته حاصل بدخشان از مشتریان بسبیل ایجاز و [illegible]

رونمائی بهر گوهر خواسته فی الحقیقه چشم گوهر دندانش را لولو بنده [illegible]

لالا نام و لعل لبش را یاقوت نام غلام صدف تا دهانش

بدیده خیال دیده چشمش از حسرت لبش بر آب تر گوهر وارید گردید

پنجه نگارینش مرجان را که جا هم نخست جود بیشمار و که بهر اره [illegible]

تا سینه [illegible] ندارد [illegible] است [illegible] بدخشان

سینه [illegible] کوه [illegible] کانش [illegible]

یاقوت گوهر [illegible] لبش [illegible] مرجان اگر بها

[illegible] یا گوهر [illegible] ازان [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] رنگینی [illegible] طلاوت لعل [illegible] از طاق دل آسمان [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] عقد پروین [illegible] یاقوت زردش

زر و آفتاب [illegible] بازار فلک از [illegible] لب [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] و آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردید تا نظر [illegible]

[illegible] افتاده کوهساران با وجود سنگ [illegible] یاقوت رنگ [illegible] گشاده [illegible]

[illegible] از آن اقبال [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لعل آتشین [illegible] برق [illegible]

کوه [illegible]

یاقوت [illegible] سنگ [illegible] راه [illegible] لعل [illegible]

[illegible]

و یاقوت [illegible]

[illegible] این راه [illegible]

الا ای [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رخشان در پیاله موج طوفان ضیاء الله جوهر دست حیرانی و گل دوش

دعای صبحی آیینه و رنگ یاقوت نوربار خورشید تابش در مژگان

رنج زدی صبح قفای سیلی پشیمانی گوهر سیرابش از جبهه نور و صفا

نقاب حجاب کشاد و گاه چشم کشادن میزان مردم دیده بیند چون ...

آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب و تابش گنجانیده نور بر بلغ عنبرینه

قربانی درشک افزای تجلی کده طور دیده نابینایی مادرزاد هنگام آفتاب

روشنی از یاقوتش بنگاشته آه پیهم زن و از مژگان پنجه در پنجه خورشید

افگن تا رخسار نورپاش لعل شرح آغشت دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب

چیده آب و تاب زمرد کهنامی آب نوخطان برده و از شرم یاقوت ...

یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری ... گوهر صفا ... ورش

انگور ... دل سیدلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و ...

را سراپا انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر غلطان

و یاقوت رخشان شعر تر را ورده جوهر شناسان بساط گوهر فروشی سخن ...

و دکان گرانی لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از جا انگشت ... کرده

جوهری گوهر سخن تا به تشبیه رخ بیضائی با قمر و ره ضیاء الشمس ...

به پشت و روی کار جنس خویش تماشا [illegible] چون شمع بشعله دکان
پرتو مهتاب یکسانست عیب نیست اگر خیال دور و پیش در [illegible] که
متاع دکان دلفریب او را دو روی هنرست [illegible] بیگویم باز دلدار
و دلهای [illegible] او [illegible] کی گل چهره آئینه با بیدلان [illegible] داغ در
در دو دست [illegible] فطرتی که وصف رنگین او [illegible] شنیده پرده گوش
فرط رنگینی هر نگینه [illegible] نگارین [illegible] دیده [illegible] برابر نازکی خویش پرنیان
چون [illegible] آرایش و بساط [illegible] پرنیان [illegible] خار [illegible]
گلبدن [illegible] زن [illegible] تماشای روی دست دکان [illegible] او [illegible] چهره
[illegible]
[illegible] بازار [illegible] خورشید [illegible] لعل [illegible] تماشای [illegible]
که [illegible] آواز [illegible] تماشا [illegible] از
[illegible] چون [illegible] در [illegible] فلک [illegible]
حوالی دکانش از کمال او [illegible] در لباس پنهانی از بیرون در [illegible]
اسباب بساط [illegible] گستردن [illegible] نهایت [illegible] ولی در عالم خیال [illegible]
با خیال وصال چون وصال خیالش [illegible] گرم [illegible] تماشا [illegible]

صد ریزهٔ الماس در جگر نهاده و از غم یاقوتش یاقوت لبان را یک
چشمان لعل اشک خونین از چراغ چشم بر خاک افتاده در غم چشم یاقوت
جگرش معدن جگرخون بجگرخواری و در سلسلهٔ سودای گوهرش محیط
از موج پا بزنجیر گرفتاری و آیینهٔ گوهرش از فرط صفا صورت جان
رو نما و گوهر و بخواهش را در رشتهٔ جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار شاهوارش
مشاطه وار از نگین بر انگشت زرین نشسته بهر هم خندهٔ دندان نمای سحاب نیسانی و
از لب دندان پروین [illegible] چون لعل لبش صد فلک شعشعه فروغ فشانده چشم
قطب شمالی و جنوبی با آن چشم صرعی از مشاهده تو بهر گیت و حیران مانده از تقبل
کاری جلا آیینهٔ گوهرش چنان زدوده گردیده که دیدهٔ اعمی فطری بی منت نگاه
چهرهٔ راز نهان در رو دیده وصف دکان از دکان [illegible] بار با بار رخ رنگین
ادائی آراسته به جنس خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش قماش حسن کاروان سالار
دلربایان است سر قافلهٔ رنگین ادایان و دارای ملک حسن بناشش مسلم [illegible]
و رو یکسان چون آب او در رودگان زیبائی از کم بسیار کم تا کشور روز بازار پیدائیش از
[illegible] بی رواجی زنگ خورشید شکسته سر شام چون بخالت زدگان بار داده
سفر بار بسته اگر به پشت گرمی تا زور از هواجهه تا به چه پاک از السنه که

فلک زرنگار کلاه خورشید [illegible] دکان سودای متاع قیمتی و شمار

پر از مشتری چون مشتری چرخ از روی مهربانی [illegible] او در گلشن

پر مهر رنگین تو بوی گل [illegible] از فلک افتاده شمع بلبل

بالا قماش [illegible] تماشای [illegible] آفاق [illegible] گل [illegible]

چینی خود را [illegible] برآورده نرگس [illegible] چشم [illegible] بالا [illegible]

جگر داغ [illegible] اطلس [illegible] سرکرده [illegible] والای [illegible]

دارائیش خواهد برآورد خورشید [illegible] او [illegible] کرده [illegible]

پوشد وارش [illegible] اطلس [illegible]

اطلس [illegible]

چون متاع [illegible]

والای فلک [illegible]

دکان [illegible]

[illegible]

خوش قماش تر نیافته [illegible] بازار رعنائی و کالای

از دکان خوبیش کم [illegible] تر نیافته [illegible] لباس [illegible] آفتاب

اگر ابلیس شیخ لاله وا فگار نبودی در نظر چمن پیرای خرد در خور پا انداز
دکان آن کار شمار نبودی وصف رخش به صفحه چهره تقبیلم ثبت نمودن
از بساده دلی چهتا بی گزیده بودن گلشنی چون قلم نرگس بردامن تصنیف
بر بیان انداختن هر جریده گلبرگ نگاشته حسن یوسفی در بازار دست و چشم
خورشید حیران گری بازار او چون سرمایه داران نقد تشنه دست بر
کیسه کیسه بر می افشاند هر تنه بر تخته او که از شکباری زلف عود و قمار سینه گل
بیهوشانه سوداگران شبنم چمن را خیال سودای خوش او ایشان در سرشت
و سوداییان دیار عشق را از نایافت متاع کس سیاب وفا چنین مجال ارزن
وصالش پر کاله پرکاله جگر متاع گران ارزن ناز او که نرخش فراوانست
از بسیار سنجیدن جان بسیار ارزان متاع گران از بالادست خورشید را در بازار
زیبایش رونق بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده بی بهاری هر چون
طایفه با صد قافله سنگ سخن در بار است و متاع هزار جان ارزان وصالش را با آنکه
کسی نیافته حالی خریدارانست و رونق کار جنس دکانش چون بهر بان بیرونق
افتاب یکسانست و در دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله و کاروان
در کاروان در بازار حسنش بسیار حسن بیداری یوسفش زلیخاست

طفره‌ی چیده بهار از بوش عجم برنگ حسن‌داران حنا شکسته رنگ گردید

گل چهره اش در گلشن رعنائی بوجهی نیکو است که چون صد هزار بهار رنگ [illegible]

او ست شاداب گل چهره اش از نشتر [illegible] شکست چین [illegible] گیسوش [illegible]

ساز چین پیمانی بکف گرفته طبع و نا شکفته جبین با ستاره نانکی خویش خار

خوش برنگ نارسیدن طعنه زن و بتاثیر طراوت گل چهره اش شرمنده [illegible]

خزان رو کشی شکفته روی گلشن بهشت گردید افتاب چهره اش [illegible] پیاپی

صد فلک خورشید در بغل و ز گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین [illegible]

قوت [illegible] در باغ بهار [illegible] سبک زلفین چهره اش [illegible]

غنچگی [illegible] چمن [illegible] خورده [illegible] رسیده و [illegible] رنگی [illegible]

گر از [illegible] و [illegible] گردید گل اگر [illegible] رعنائی فروش

و [illegible] و [illegible] و پای نازش [illegible] شکستگی

حسن یعقوبی و اندوه زلیخائی [illegible] چهره اش از [illegible] شکست [illegible]

بهار سامان و [illegible] از خیال [illegible] بهار [illegible]

گل بدامان یوسف گل غلام [illegible] رسیده او ست [illegible] گلستان [illegible]

دکان رسیده او گل [illegible] چمن را [illegible] روز بازاری [illegible]

دگل رنگین حنا به فرق انفعال بپوشیده انگشت نما و با آنکه نرخ متاع فراوان بهای
خود می‌افزاید دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسهٔ پر از زر از عهدهٔ یک
بهای لیش بر نمی‌آید هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده صد کیسه
نقد دل با کاروان کاروان خجالت و تهیدستی بیگانه داده خریداران
نقد جان در آستین که بر آستان دوکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار نه
جنسش را بهزار جان خواستگار هر جنس بالادستش او را دست بسته فقیر
غنچه جیب دل از دوکانش بر نمی‌دارد اگر گل پرچین جیبی خود را لایق دوکانش
دیدی از نقاب شبنم بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی بلبل خجالت نکشیدی
پیوسته چشم مناسب بر دو کیسه‌اش چون حلقهٔ در باز است و اطلس پرنخ
برنگ بخ اطلس در دوکانش پا انداز در دوکانش کاروان کاروان و
قافله قافله از بیم رخت افتاده و بسیار از بیم قسم آن اسباب رسیده
غوبت [illegible] کشاده پا کپایی که پوشیده [illegible] عالم خیال با خیابان
بلباس ملایمت یکدم جوشیده [illegible] یاران لباسی با ستم عمده
از دوکانش رخت بیرون کشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده
وصف دوکان گلفروش تا نگارد گلفروش دوکان گلفروشی

می آید گلشن بلفظ رنگ پیشگاه آن بهاران بنیاد بفصل [illegible] سبزه [illegible]

فصل از دکان فیض میگشاید گل خاران چهره مینهد که قدم بهار بقوام مهر از [illegible]

فرش گلرنگ میگذارند گل سنت چون بستن گلشن [illegible] بفرق رعنائی

[illegible] نهاده و کلاه ناز بر سر زیبائی شکسته دارند و بجمیع گلهای [illegible] بهار

[illegible] گل خار دارست و از نظر افتاده اعتبار [illegible] اعتبار گوئی گل

[illegible] گیفش و دست بر کشوده گوئی [illegible] و فوقیت [illegible]

[illegible] پرورده تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال است [illegible]

[illegible] روکش بوستان از خیال [illegible] چو [illegible] بهار [illegible] نگار [illegible]

[illegible] شناهی موزان زرین برای [illegible] ساخته [illegible] گلستان

[illegible] کنارست در فصل بهاراست [illegible] گل

هزاران خانه خار مژگان تماشا [illegible] از گلها [illegible]

[illegible] سر بالیده آب و رنگ [illegible]

حسن [illegible] چشم [illegible] چون [illegible] گلها [illegible]

[illegible] شاداب بهار [illegible] و اندر [illegible] گل [illegible]

گلشن از گل [illegible] تازه تر و از گل [illegible] بلند آوازه تر گشاده [illegible]

[illegible] ودارو فارسی [illegible]

و هیچ گلرخی نیست که اراده شستنش در پای او خاری نشده و پیش و کان ...

آسمانش بنیاز شبنم ... ماه طلعتان بصد رنگ در انداز گل کردن و حق ...

انجم نگار شد و بشارت خورشید رخان را گردن چه باید بخت بلندی

و چه پایه ای جست ... آورده که ... کلامش دست در گردن گل رخسار

حمایل کرده و کلامش چنان وارسته و رفته با آب و تابست که گل ... چهره

پرده کشش از ... بستان ... نازک اندیشش فرق تا قدم ...

... نظم ... بنیانش ... بسر کشیده که ... جست آلوده چهره گل رعنای

حیا ... از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه نیستم که کدام ...

چشم ... بیرون ... در خواب شد دیده گل ...

فروغی ... از ... روشنا طلب چشم روشنا وار ...

در رسته ... بهار ... کلامش زنخدان سیم ... چیده و کلامش ...

گلباری گلرخان گرم خوی با هم اند و شور گل افشانی راهش ... کشش ...

... ازایشان گل پرداخته اند تا کلامش بگل آباده شد و چه کلیدهای

... دندانه راه ... کار از کار فرو مانده تا قفل کشائیش ناپدید است ...

گلفروشیش کشاده چون ... دامن کشان بصد انداز نازبر دکان گلفروشی

[illegible]

[illegible] شکر پرورده‌ی [illegible] افتاده و [illegible] شیرین [illegible] شکر باید

اظهار کردیده از لطف گفت و گوی [illegible] شیرین زبان [illegible] شیرین [illegible]

مثالی [illegible] استعاره [illegible] شیرین [illegible]

کا [illegible] شکر [illegible] ذوق [illegible]

شکر [illegible] زندگی [illegible]

[illegible]

[illegible] شیرین [illegible] شکر [illegible]

[illegible] گردیده [illegible]

[illegible] گفتار شیرین [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] شکرستان [illegible] دهان [illegible]

تنگش [illegible] شکر [illegible] از [illegible]

انگشت [illegible] شیرین [illegible] گفتارش [illegible]

چون [illegible] دهان تنگ [illegible] شکر [illegible]

تنگ [illegible] شکر [illegible]

با چه سیب و شهره‌ی لطافت که نثار [illegible] دل [illegible] اهل نظر [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] شکر [illegible] شیرین [illegible]

۱۲۸۲

گل صبح از گل پیشانی گشاده اش مستفاد و شکفته روی گل آفتاب از گل
چهره اش مستفاد درون و بیرون دکانش خوش چشمین و خروار خروار
گل بر روی هم افتاده و گلچینی که بپای او سر راه دکانش سپرده و سر قدم
بر فرق گل نهاده بهار طبعی که بدیده [illegible] رنگین گلهای [illegible] دیده
پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین گردیده با دیگه از سر دکانش می آید [illegible]
نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان مبتلا بد وصف دکان حلوائی تا حلوای
شیرین او [illegible] زبانی بر شکر لبان شیرین دیده دکان کشاده و نگاه [illegible]
پاک بین رندان در دو عشق افتاده تا هم [illegible] حلوائی که هر که و صف [illegible] شکر بار
شنیده به گوش او غیرت افزائی کاغذ شیرینی گردیده [illegible]
[illegible] راه دشوار گذار [illegible] شکر یا [illegible] شیرین بیان شیرین کارش [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] شکر و [illegible] شکر بار [illegible]
جان شیرین [illegible] اگر آن شیرین کاریش حاشنی حلاوت و حلاوت حاشنی [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] چشم [illegible] شیرین [illegible] دهان [illegible]
[illegible] شکر [illegible] شکر خاراست [illegible] باشد [illegible] شکر [illegible]
هر گاه [illegible] شکر خنده کشاده در صحن دکان [illegible]

سپید و دستی سپید [illegible] و رنگی حلوای بغداد شیرین گفتاران

استانش نا سوده دهان شکوه تنگ دهانان را سر سهم و زبر [illegible] ذوق [illegible]

هنگامه ذوق حلوای لب و دو [illegible] ساده رویان سیم [illegible] شکرپاره [illegible]

شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن [illegible] حلاوت [illegible]

شکرلبان را [illegible] شکن حلوای [illegible] [illegible]

[illegible] کند طبع باده خواران [illegible] حلوای زعفرانی [illegible]

[illegible] گشاده زنخدان [illegible] زندان [illegible] تنگ [illegible] فراخ [illegible]

جادوان برات داده شیرین سخنان [illegible] [illegible]

[illegible] زعفرانی [illegible] [illegible] [illegible]

شکرلبان [illegible] [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حلوائیش [illegible] صحن میدان شیرین گوئی [illegible] [illegible]

برده اگرچه شیرین سخنان را [illegible] [illegible]

شیرینی این حلوای شیرین [illegible] [illegible]

[illegible] شکرپاره [illegible] [illegible]

چه سبب است و یک شکایت نمی‌کند با آنکه سر او بریده و لبش با سم پایمال شده و قند
مکرر چه رفته تا او را لب برابر شکسته و … که طریق او … شیرین کار … سپرده
شهید از زبانش چکیده و لب به لبش … در آب شکر غوطه خورده شیرین زبانی کرد …
… گرده زبانش … انگبین حلاوت گردید هر گاه براست
دم … او شربت … آن را تملک کرده و … آورده لب … کرده حلاوت
شیرین جان شیرین از آن می‌شود طالب … ازلی … گردد کامش
چون مگسان … پرواز … خورسان … بهشت … طوطیان شکرخا
در حوالیش بسیار الفکر … از … راه … شکر … و اندر دهان
از چاشنی حلاوت و لذت … بیاید … شیرین کار … کنندگان
شیرین و … شکر … گلوی … شهد انگبین … شیرین
کار و کام شیرینی … آورده روی … سر …
گشته و … چاشنی حلوای کام جان …
… کرده … شکم … ازان …
از شیرینی … چون … حلوای شیرین …
از بهای بندی گرفتاری … چون …

اروان عطر بر باد داده و بر هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک

نهان و در حلقه اش بهای مشک که بسا هیچ کم بها بسیار ارزان

بسکه زلف آن شوخ چین چین و خانه گیر دل و ریشه کبار است تحفه و کاشش

هیرت و هزار و ریشه مشک افزای عود و سار بری و نباله دو آهوی چشمش چین طره

شکفته دسته مشک قافله و انگریجی بازار نافه [illegible] چین [illegible] سر دانه

مشک در دل نافه جا نشین آبله خال سیاهش که بخوبی افسانه است

و حلقه زلفش را بجای مشک دانه در هر خانه سلسله زلفش که مشک چین

بسته خون جگر سلسله یاد برسانید و صد هزار سلسله دل پابند و گرفتار

تبار شوی طره اش تا اگر با صبا راه کاروان مشک [illegible] ختن

تا تار و دل دهان [illegible] یار و هر حلقه زلفش جگرهای خون [illegible] چون نافه

[illegible] جگر خون آلوده [illegible] ریشان از طره مشکین مشکبار تبار نفس مشک

[illegible] را پیراهن [illegible] پیراهن [illegible] گل [illegible]

[illegible] و کنار و قافله [illegible]

[illegible] آن گل [illegible]

چینچه خاطران [illegible] ازان زلف عنبر بار مشکبو ختن برای ذخیره [illegible]

سنگی بیاره نشنیده بود که لب شیرین حیوان ... با خبر از نیش

هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شکافته خاموشی که

از فرط عذوبت او لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوتش

حلاوتش لب بدندان تا سعد گزیده که حسب غزالش را شغال آن ... برکار

پاشنده آب چشمان شکر بار را بدام گیرائی ...

فروشنده ... بیدالان ... گیرائی ... پا ... را با ...

او کرده دست هوس آسمان ... نرسیده این حلاوت را زیبا اندازه

... زلف دکان

عطاری کشاده ... از چشم ... و الا نظر افتاده تا ...

مشام ... ملک و زمین ... شمیده از ... خاک تا ... افلاک

ماند کلاله مشکین و طره عطرآگین او معطر گردیده خال از چشم ... و ...

چشمش ... ناف آهو ... که از نافه غزال ... مشکین ... گردیده

در مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشکبیز و طره عنبر بیزش ...

دماغش از نفحه عطر مشکبار تر و طبله ... از طبله مشک عنبر نثار تر گردیده

با دو از ان ... دکان عطاری کشاده که زلفش ... کاروان

[illegible] مشکین زلفش روی گردیده شکستش از خط [illegible]

[illegible] و برای [illegible] گشته [illegible] و باغ گل عارضان [illegible]

[illegible] دست [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کاروان [illegible]

[illegible] بقبول این معنی [illegible] انفعال [illegible] عرق

[illegible] عرق از چهره [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] دریا [illegible] کشتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کاروان [illegible]

دماغ و منظر مشام تحفه چین در طلب حلقه زلف چین را خیال شود تا
چه حاصل که مر چین او را حاصل چین بسیار کم از نافه صبا ستنده تمام
عطار یکتا دکان عطر باشد [illegible] چیده فلک گرو [illegible] خود ببین که
چون بوی بهی از آن شنیده از نافه [illegible] عنبر [illegible] بر خود پیچیده از نفحات مشک
عطر گستری چون نفحات [illegible] چرخ غالیه [illegible] شمامات فلک
[illegible] عنبر [illegible] کاهی [illegible] گشاید [illegible]
از [illegible] این [illegible]
[illegible] عنبر [illegible] هوا [illegible] عطر [illegible] دماغ چه
[illegible] از گلاب [illegible]
[illegible] عرق بهار [illegible] هزار بهار [illegible]
[illegible] گل [illegible] تا بهار عنبر بو گلگل شگفته [illegible] بهار در هوا [illegible]
دماغ آشفته بهار عنبر بو عطر [illegible] بهار [illegible]
[illegible] از گل [illegible] شگفته [illegible] شمامه [illegible]
گشوده [illegible] وفقیت [illegible] گل [illegible]
[illegible] از آن [illegible] روزی [illegible]

انگشت [illegible] برکنده تا خوشه انگور [illegible] زبان صدق

بیان [illegible] صباحتی گشاده عقد پروین متناسب غلاف بخط خورشید

[illegible] صبح صادق داده چون بادامش شیرین ادای دلربائی دلفریبی

ست هرگز [illegible] آشنا [illegible] ادا [illegible] آبرو دست طراوت

را از دو دریا در آب در جوست مذاق شیرین زبان [illegible] شیرین [illegible]

اوست ولب شیرین دهنان [illegible] حلاوت [illegible] پرورا [illegible]

برابر شگفته رو [illegible] ترا ز خزان [illegible] نگین

[illegible] تا آبهال [illegible] از

[illegible] رنگ [illegible]

[illegible] گویا گل گلشن حسن

[illegible] آثارش چهره [illegible]

فلک [illegible]

[illegible] افگن [illegible]

[illegible]

در [illegible] پشت گرمی [illegible] قوی پشت [illegible]

قافله عطر باد داده وصف دکان میوه فروش بر دکان [illegible]

میوه فروش تو بنیاز گردن ناب است و استغنای مشتریان مهر و [illegible]

بار نیمه و نایاب میوه اش چون میوه جهان شیرین است و [illegible] چون شاخ

میوه بر آستانش فرق [illegible] وقت زمین [illegible] قامتش [illegible] است [illegible]

بار و بر روش میوه [illegible] ماه خرما [illegible] آن گاه [illegible] نشاط [illegible] اندیشه [illegible]

نو بر تماشا کردن [illegible] چون [illegible] باغ انبساط [illegible] خیال [illegible]

[illegible]

عالم مثال از [illegible] لبش [illegible] وصال او [illegible]

[illegible] اگر از شکست رنگ بر چهره او سیبی [illegible] از ملاطفت

تا [illegible] پای شناسی [illegible] گفتنم که قدرش [illegible]

دیر می آید و کسی بر زبان [illegible] بر می [illegible] آورد [illegible] حسن [illegible]

در بار [illegible] عالی از [illegible] حسن [illegible]

کوچه داده چون وقت گرگ خوش آمده [illegible] صحبت با جهان جهان

[illegible] چشم [illegible] شاه [illegible] از سیب او چون جمال [illegible] دلبران

[illegible] از کثرت لطافت [illegible] چشم [illegible] نظر [illegible] انگنده

از شیرین تر [illegible] پسندیده بدکانش گذشتی [illegible] از شیرین پرده [illegible]
شهد شیرین کاریش گشتی آب زلال کیلاستش غرق ماه [illegible] استاجدا
از آن به شیرین کاریش کام جان تلخ تعبیر از خورشید تا ریکیش [illegible] تیره
تر از شام غریبان و ظلمت اندود تر از صبح حسرت نصیبان در [illegible]
[illegible] گوی طلائی [illegible] انتشار [illegible] گنج [illegible]
[illegible] هزار گنج باد آورد تلافی صد یکه از آن نکرده [illegible]
نگه دیده شیرین گویان فرهاد مشرب را در [illegible] این به شیرین کاریست
[illegible] شیرین از دل فراموش [illegible] زبان شکر بارشان [illegible]
[illegible] حلاوت آشنائی [illegible]
چچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون [illegible]
از آن رشک که بدخشان [illegible] لعل آبدار در دل [illegible] افشان [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
گفته تا سیب [illegible] گل رعنا را به نظر [illegible]
و فور انفعال از رنگی [illegible] وصف دکان [illegible]
هنگام [illegible] دکان [illegible] از سر باید [illegible]

تجنّب در دولبادوابشده و بمذاق بپاشنی جوبان را چاشنی آب حیات است
رسانیده شیره اش شیرهٔ جان شیرین است و دانه اش چون حبّت نبات
حلاوت انگبین شمائلش در باغ فکر هر برگ در لشه هر کس که خلیده در لشه بهال
اندیشه اش شیرین تر از ریشه اش گردیده در جائیکه عذوبت او بمذاق چاشنی
حلاوت یار رسیده چسپید وصال شیرین ادایان چون بهر فراق تلخیم
ناگوار شفتالوی پیوندیش خوش پیوندست و جان شیرین بدام محبتش پابند
شفتالوی کاردی و آرد بیش را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در سینه یار
غم آرد گشته دو کارد بانچه آتش رسیده دو دوستان موافق عمر با مانند بادام
دو مغزه در یک پوست بسر برده بیک ایمای نظر غلط انداز نشینم باد آتش
زنی رقابت در صدد پوست یکدیگر افتادن و از هم جدا گردیدن دیاران یکروی
کرستانها به پیار یکدیگر خوشحال گردیده و یکیا دهن خنده بر روی باهم خندیده
زبان بدهن بسته اش باهم چه ویلی کا یکدیگر بیند کردن
ستیدن از شور بسته اش زخم سینه پریشان نکشوده و از حلاوت شکر قند
کام جانها شکر آسود شفتالوی او بابسی از زره و فربا و هوس انگیزست که
ور آرزو لبش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب الله علیه اگر

زبان نیاز باید گشاد تا از لعل نگین او که حقه ایست از جهان وار خال عنبر [illegible]

بر آن صدای مرحبای بگوش آید و خوی آتشین او که خرمن صبر [illegible] برگان

[illegible] دو داران برآورده و نظر بران ندوخته بر سر التفات آمده بیار و [illegible]

یعنی حقه مینا گو همراز و همدم و ندیم و محرم شو باید اگر با بی نوایان بر سر [illegible]

بودن براه مهربانی سر [illegible] بسیداشت کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبائی [illegible]

[illegible] ساز و مانند مینا گو [illegible] سرگرم

سوز و گداز تا با لعل شکر بار [illegible] گزیده از خاصیت شیرین کالبین

[illegible] حقه کلاه گار کلاه ناز بسر کج نهاده اش [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] افتاده اش مجنون [illegible] سر در هوا

حقه اش از دل [illegible] روشن نظران با صفا [illegible] از سر و راز [illegible]

گر از آن [illegible] از آن روی دست التفات بر سر حقه [illegible]

که [illegible] حقه [illegible] سیمین [illegible] دیده خورشید [illegible]

[illegible] زرین او درست سازد [illegible] از الم [illegible]

تا به قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را [illegible] حقه [illegible] از طلا کار [illegible] حقه

سیمین او را [illegible] بر فرق زرین افسر [illegible] از آن [illegible] چون تاجداران [illegible]